



لایوم کیومک یا ابا عبدالله / سلام بر آن مظلومی که خورشید مباح گردید

عمر بن سعد در حالی که همه سپاهیان را مورد خطاب قرار داده بود، فریاد زد: «این فرزند انزع البطین و این پسر کشنده عرب است. از هر طرف به او حمله کنید».

عمر بن سعد در حالی که همه سپاهیان را مورد خطاب قرار داده بود، فریاد زد: «این فرزند انزع البطین و این پسر کشنده عرب است. از هر طرف به او حمله کنید». ناگهان چهار اسب تیرانداز امام را محاصره کردند. در این محاصره بین امام و خیمه‌گاه فاصله انداختند و امام به آنها نهیب زد: «ای پیروان خاندان ابی سفیان! اگر دین ندارید و از روز بازگشت نمی‌هراسید، پس در دنیای خود آزاده باشید و به (روش) نیاکان خود باز گردید، اگر عرب هستید، همان طور که اینگونه می‌پندارید.» شمر صدا زد: «ای پسر فاطمه! چه می‌گویی؟» امام فرمود: «من و شما با هم می‌جنگیم، زنان گناهی ندارند. تا زنده‌ام تجاوزکاران و سرکشان و نادانان خود را از تعرض به حرم من باز دارید.»

«لایوم کیومک یا ابا عبدالله» جمله ای است که امام حسن مجتبی و امیرالمؤمنین علیهم السلام خطاب به سیدالشهدا (ع) فرموده اند اما پس از واقعه جانسوز عاشورا روزی امام سجاد (ع) به پسر عباس (ع) نگاه کرد و گریست و یاد از روز احد کرد که حمزه در آن کشته شد، سپس یاد از مorte کرد که جعفر بن ابی طالب آنجا به شهادت رسید. سپس فرمود: «لایوم کیوم الحسین، ازدلف الیه ثلاثون الف رجل یزعمون انهم من هذه الامة کل یتقرب الی الله عز و جل بدمه و هو بالله یدکرهم فلا یتعظون حتی قتلوه بغیا و ظلما و عدوانا...». هیچ روزی چون روز حسین (ع) نیست، که سی هزار نفر بر ضد او گرد آمدند که همه خود را از این امت می‌پنداشتند و همه با ریختن خون او به خدا تقرب می‌جستند. او آنان را به یاد خدا می‌انداخت، اما آنان پند نمی‌گرفتند تا آن که او را از روی ستم و تجاوز و دشمنی کشتند. خداوند، «عباس» را رحمت کند که ایثار کرد و امتحان داد و جان خویش را فدای برادرش کرد...».

هر صبح و شام بر تو می نالم و به جای اشک از دیده خون می افشانم ای حسین (ع)

گرچه همه شهادت هاو مصیبت های اهل بیت پیامبر، سنگین و اندوهبار است اما آنچه در کربلا گذشت، بالاترین داغ و سوگ بود و هیچ حادثه ای به دلخراشی عاشورا و هیچ امامی و شهیدی به مظلومیت ابا عبدالله (ع) و فرزندان او نیست...

چنانکه صاحب الزمان (عج) آن منتقم خون آل محمد (ص) در زیارت ناحیه در مظلومیت جدش فرازهای بلند وجانسوزی را می فرماید و در کتاب مزار الکبیر زیارت دیگری در روز عاشورا برای امام حسین (ع) از ناحیه مقدسه به دست یکی از وکلا و یاران خاص ایشان نقل شده است که در بخشی از آن، حضرت می فرماید: ... السَّلَامُ عَلَیْكَ سَلَامُ الْعَارِفِ بِحُرْمَتِكَ، الْمُخْلِصِ فِي وَلَايَتِكَ، الْمُتَقَرِّبِ إِلَى اللَّهِ بِمَحَبَّتِكَ، الْبَرِّ مِنْ أَعْدَائِكَ، سَلَامٌ مَنْ قَلْبُهُ بِمُصَابِكَ مَقْرُوحٌ، وَدَمْعُهُ عِنْدَ ذِكْرِكَ مَسْفُوحٌ، سَلَامٌ الْمَفْجُوعِ الْمَحْزُونِ، الْوَالِيهِ الْمُسْتَكِينِ. سَلَامٌ مَنْ لَوْ كَانَ مَعَكَ بِالطُّفُوفِ لَوْكَ بِنَفْسِهِ حَدَّ السُّيُوفِ، وَبَدَلَ حُشَاشَتَهُ دُونَكَ لِلْحُتُوفِ، وَجَاهِدَ بَيْنَ يَدَيْكَ، وَتَصَرَّكَ عَلَى مَنْ بَغَى عَلَيْكَ، وَفَدَاكَ بِرُوحِهِ وَجَسَدِهِ وَمَالِهِ وَوَلَدِهِ، وَرُوحَهُ لِرُوحِكَ فِدَاءً، وَأَهْلَهُ لِأَهْلِكَ وَقَاءً. فَلَكِنْ أَحْرَقَتْنِي الدُّهُورُ، وَعَاقَتْنِي عَنْ تَصَرُّكِ الْمَقْدُورُ، وَلَمْ أَكُنْ لِمَنْ حَارَبَكَ مُحَارِبًا، وَلِمَنْ تَصَبَّ لَكَ الْعِدَاةُ مُنَاصِبًا، فَلَأَنْدُبْتُكَ صَبَاحًا وَمَسَاءً، وَلَأُبْكِيَنَّ عَلَيْكَ بَدَلَ الدَّمُوعِ دَمًا، حَسْرَةً عَلَيْكَ وَتَأْسُفًا عَلَى مَا ذَهَبَ وَتَلَهَّفًا، حَتَّى أَمُوتَ بِلُوعَةِ الْمُصَابِ وَغَضَّةِ الْإِكْتِيَابِ..

سلام بر تو؛ سلام عارف به حرمتت، خالص در ولایتت، تقرب جوینده به خدا با محبتت، و بیزار از دشمنانت! سلام کسی که دلش به مصیبت تو، زخم دار، و اشکش به گاه یاد تو، جاری است! سلام فاجعه دیده اندوهگین، سرگردان و در هم شکسته! سلام کسی که اگر با تو در طف (کربلا) بود، تو را با جان از تیزی شمشیرها، نگاه می داشت و جانش را سپر تو می نمود و پیش رویت می جنگید و بر سرکشان بر تو، یاری ات می داد و تن و جان و مال و فرزندش را فدایت می کرد! جانش فدای جان تو و خاندانش سپر حفظ خاندان تو باد! اکنون که روزگار، مرا عقب آورده و تقدیر، مرا از یاری تو باز داشته است و نبوده ام تا با جنگجویان با تو بجنگم و در برابر برافرازدگان پرچم دشمنی با تو، پایستم، پس هر صبح و شام، بر تو می نالم و به جای اشک، از دیده، خون می افشانم، از سر حسرت و تأسف بر تو، و دریغ و افسوس بر گرفتاری هایی که به تو رسیده، تا آنگاه که از سوز مصیبتت و غم فقدانت بمیرم...

صبح روز دهم محرم سال 61

با فرا رسیدن صبح عاشورا، امام (ع) به همراه یارانش نماز صبح خود را اقامه کردند. پس از اقامه نماز، حضرت (ع) صفوف نیروهای خود را که 32 نفر سواره و 40 تن پیاده بودند منظم کرد. ایشان «زهیر بن قین» را فرمانده جناح راست لشکر و «حبیب بن مظاهر» را بر میسر سپاه خود امیر کرد و پرچم جنگ را به دست برادرش عباس (ع) سپرد. به دستور امام (ع) اصحاب خیمه ها را در پشت سر خود قرار داده، اطراف آن را که پیش از آن خندق حفر کرده بودند از هیزم و نی پر نموده آتش زدند تا مانع تهاجم دشمن از پشت سر گردند.

در آن سوی میدان نیز، عمر بن سعد نماز صبح خود را به جای آورد و فرماندهان سپاهش را معین نمود و آماده نبرد با ابا عبدالله الحسین (ع) و یارانش گردید. نقل شده که چون چشم امام (ع) به انبوه سپاه دشمن افتاد دستانشان را به دعا بلند کردند و

فرمودند: «اللهم انت ثقتی فی کلّ کرب و رجائی فی کلّ شدّة، و انت لی فی کلّ امر نزل بی ثقة وعدّة، کم من همّ یضعف فیهِ الفؤاد و تقل فیهِ الحيلة و یخذل فیهِ الصدیق و یشمت فیهِ العدوّ بک و شکوته الیک رغبة متی الیک عمن سواک ففرّجته و کشفته فانت ولیّ کلّ نعمة و صاحب کلّ حسنة و منتهی کلّ رغبة؛ خداوند! تویی تکیه گاهم در هر سختی، و امیدم در هر گرفتاری. و در گرفتاریها امیدم تنها به توست چه بسیار غم که تاب از دل می برد و برای زدودنش راهی نیست. چه غم هایی که در آن دوستان رهایمان می کنند و دشمن، شتمات می کند و من از سر رغبت به تو، و نه دیگران، شکایتش را نزد تو آورده ام و تو در آن، برایم گشایش قرار داده ای و آن را بر من هموار نمودی. پس تویی ولیّ هر نعمت و از آن توست همه خوبی ها و تویی نهایت هر مقصودی.»

سپاه عمر بن سعد آمده نبرد شد و گروهی از سواران دشمن اسبهای خود را در اطراف خیمه های امام حسین(ع) به جولان درآورده از پشت به خیام امام(ع) نزدیک شدند؛ اما چون چشمشان به خندق و آتش شعله ور آن افتاد یکی از آنان که غرق در سلاح بود نزدیک آمد و نگاهی به خیمه ها و سپس نگاهی به آتش افکند. پس چاره ای جز بازگشت ندید در این هنگام با صدای بلند فریاد زد: «ای حسین(ع) پیش از فرا رسیدن قیامت سوی آتش شتافته ای.» امام(ع) فرمود: «این کیست؟ گویا شمر بن ذی الجوشن است» گفتند: «خداوند کارت را به صلاح آورد خود اوست.» فرمود: «ای پسر زن بزچران، تو به جای گرفتن در آتش سزوارتری» در این هنگام «مسلم بن عوسجه تیری» در کمان گذاشت و به حضرت(ع) عرض کرد: «این فاسق از دشمنان خداوند و بزرگ ستمگران است اینک خداوند شما را بر او مسلط کرده است»[اگر اجازه بفرمایید هم اکنون او را به هلاکت می‌رسانم]؛ اما امام(ع) او را از این کار باز داشتند و فرمودند: «چنین مکن که دوست ندارم من آغازگر جنگ باشم.»

سخنرانی بریر در صبح عاشورا

پیش از آغاز جنگ امام حسین(ع) برای اتمام حجت با لشکر کوفه، سوار بر اسب شده همراه با گروهی از یارانش به سوی لشکر دشمن، پیش آمد «بریر بن خضیر» جلوی ایشان بود، امام(ع) به او فرمود: «ای بُریر با اینان سخن بگو و آنان را نصیحت کن» پس بریر در برابر سپاه عمر بن سعد قرار گرفت و خطاب به ایشان چنین گفت: ای مردم از خدا بترسید اینک خاندان محمد(ص) به میان شما آمده اند و اینان، فرزندان و خاندان و دختران و حرم (نزدیکان) او هستند. آنچه در دل دارید بر زبان آورید و بگویند که می خواهید با آنان، چه کنید؟» گفتند: «می خواهیم که آنان را در اختیار امیر عبیدالله بن زیاد بگذاریم تا درباره ایشان، نظر دهد.»

بُریر گفت: «آیا راضی نمی شوید که ایشان به همان جایی که از آن آمده اند باز گردند؟ وای بر شما، ای کوفیان! آیا نامه هایی را که برای آنان فرستادید و تعهدهایی را که از جانب خود به ایشان دادید و خدا را بر آن گواه گرفتید، فراموش کرده اید، و خدا برای گواهی دادن، کافی است. وای بر شما! خاندان پیامبرتان را دعوت کردید و پنداشتید که جانتان را در راهشان فدا می کنید؛ اما چون نزد شما آمدند، آنان را به عبیدالله تسلیم کردید و بین آنان و آب جاری فرات که یهود و نصارا و مجوس از آن می نوشند، و سگها و خوکها در آن می غلتند، فاصله انداختید. پس از محمد(ص)، چه بد رفتاری‌ها که با خاندانش نکردید. شما را چه شده است؟ خداوند، روز قیامت شما را سیراب نکند چه بد مردمانی هستید.»

در این هنگام عده ای از میان لشکر به او گفتند: «ای فلان! ما نمی فهمیم تو چه می گویی» بُریر گفت: «سپاس خدای را که بینش مرا بیش از شما قرار داد. پروردگارا! من از رفتار این قوم بیزارم، تو خود تیرهایی در بین آنها بیفکن که تو را در حالی که از آنان غضبناک باشی، ملاقات کنند» پس سپاه عمر بن سعد به سوی او تیراندازی کردند و بُریر مجبور شد به عقب باز گردد.

سخنرانی امام حسین(ع) در صبح عاشورا

سپس امام(ع) شتر خود را طلب کرد و سوار بر آن شده رو در روی سپاه دشمن با صدای بلند به طوری که بیشتر مردم حاضر در لشکر عمر بن سعد صدای آن حضرت(ع) را می شنیدند آغاز به سخن کرد و فرمود: ای مردم سخن مرا بشنوید و در جنگ شتاب نکنید تا شما را به چیزی که ادای آن بر من واجب است و حق شما بر من است، موعظه کنم و حقیقت امر را با شما در میان بگذارم. اگر انصاف دادید سعادتمند خواهید شد و اگر نپذیرفته و از مسیر عدل و انصاف کناره گرفتید تصمیم خود را عملی سازید و با ما بجنگید. همانا ولی من آن خدائی است که قرآن را فرو فرستاد و اوست سرپرست و یار مردمان شایسته.» سپس حمد و ثنای پروردگار را به جا آورد، و به آنچه شایسته بود از او یاد کرد و بر پیغمبر خدا(ص) و فرشتگانش و پیغمبران الهی درود فرستاد. اهل حرم چون سخن امام(ع) را شنیدند صدا به گریه و زاری بلند نمودند، پس امام(ع) حضرت عباس(ع) و علی اکبر(ع) را فرستاد تا آنان را ساکت کنند.

سپس ادامه دادند و فرمودند: «اما بعد؛ ای مردم نسب مرا به یاد آورید و ببینید کیستم و به خود آیید و خود را ملامت کنید و نیک بنگرید که آیا کشتن و شکستن حرمت من رواست؟ آیا من پسر دختر پیامبر(ص) شما و فرزند جانشین و پسر عم او نیستم؟ همان کسی که اول از همه ایمان آورد و رسول خدا(ص) را به آنچه از جانب خدای آورده بود تصدیق کرد؟ آیا حمزه سیدالشهداء عموی من نیست؟ و آیا جعفر طیار که با دو بال در بهشت پرواز می کند عموی من نیست؟ آیا شما نمی دانید که رسول خدا(ص) درباره من و برادرم فرمود: این دو سرور جوانان اهل بهشتند؟ پس اگر تصدیق سخن مرا بکنید حق همان است، به خدا قسم از روزی که دانسته ام خداوند دروغگو را دشمن می دارد هرگز سخنی به دروغ نگفته ام، اما اگر کلام مرا باور ندارید و در صداقت گفتار من شک دارید در میان شما کسانی هستند که اگر از آنان بپرسید گفتار مرا تأیید می کنند از جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک بپرسید تا برای شما آنچه را که از رسول خدا(ص) درباره من و برادرم شنیده اند بازگو کنند تا صدق گفتار من برای شما ثابت گردد آیا این گواهی ها و شهادت‌ها مانع از

ریختن خون من نمی شود؟»

در این هنگام شمر بن ذی الجوشن به سخن آمد و گفت: «اگر چنین است که تو گویی من هرگز خدای را با عقیده راسخ عبادت نکرده‌ام.» حبیب بن مظاهر گفت: «به خدا سوگند که تو را می بینم خدا را با تزلزل و تردید بسیار پرستش می کنی و من گواهی می دهم که تو راست می گویی و نمی دانی که او چه می گوید خدای بزرگ بر دل تو مهر غفلت نهاده است.»

امام(ع) فرمود: «اگر در این سخن هم تردید دارید آیا شما در این نیز شک دارید که من پسر دختر پیامبر(ص) شمامیم؟ به خدا سوگند که از مشرق تا مغرب زمین فرزند دختر پیامبری(ص) به جز من نیست وای بر شما آیا کسی از شما را کشته‌ام که خون او را از من طلب می کنید؟ یا مالی از شما برده‌ام؟ یا جراحاتی از من بر شما وارد آمده که تقاص آن را از من می خواهید؟» در این هنگام لشکر کوفه همه خاموش بودند و سخنی نمی گفتند.

پس از آن حضرت(ع) به سخنانش ادامه دادند و فریاد زدند: «ای شبت بن ربیع، و ای حجار بن ابجر، و ای قیس بن اشعث، و ای یزید بن حارث، آیا شما نبودید که به من نوشتید: که میوه‌ها رسیده و باغها سرسبز شده و نهرها لبریز گردیده اگر بیایی بر سپاهی که برای یاری ات آماده شده وارد خواهی شد؟» قیس بن اشعث گفت: «ما نمی دانیم تو چه می گوئی!! ولی به حکم پسر عمویت (یزید بن معاویه) تن در ده، زیرا که ایشان چیزی جز آنچه تو دوست داری درباره تو انجام نخواهد داد!؟» امام حسین(ع) فرمود: «تو برادر همان برادری آیا می‌خواهی بنی هاشم بیشتر از خون مسلم بن عقیل را از تو مطالبه کنند؟ به خدا قسم نه دست خواری به شما خواهم داد، و نه مانند بندگان فرار خواهم نمود»، سپس فرمود: «ای بندگان خدا همانا من به پروردگار خود و پروردگار شما پناه می برم از اینکه آزاری به من برسانید، به پروردگار خود و پروردگار شما پناه می برم از هر سرکشی که به روز جزا ایمان نیاورد.» سپس آن حضرت(ع) شتر خویش را خواباند و از آن پیاده شدند و به عقبه بن سمعان دستور داد آن را عقال کند.

سخنرانی زهیر در صبح عاشورا

پس از سخنرانی امام(ع) «زهیر بن قین» در حالی که غرق در سلاح و سوار بر اسبی با دمی پر مو بود قدم سوی دشمن گذارد و به سخنرانی ایستاد و خطاب به مردم کوفه گفت: «ای مردم کوفه، من شما را از عذاب الهی بیم می دهم همانا از حقوق مسلمان نسبت به یکدیگر نصیحت و خیرخواهی است و تا لحظه‌ای که شمشیر میان ما و شما نیفتاده است با هم برادریم و بر یک دین و ملتیم و بر ما حق نصیحت دارید؛ اما چون شمشیر در میان افتد و رشته پیوند ما و شما بریده شود ما یک امت و شما امتی دیگرید بدانید که خداوند ما و شما را به وسیله فرزندان پیامبرش -محمد(ص)- امتحان کرده است تا ببیند که نسبت به آنان چگونه رفتار می کنیم. و اینک ما شما را به یاری آنان و جنگ با عیدالله بن زیاد سرکش فرا می خوانیم. شما از عیدالله بن زیاد و پدرش در طول حکمرانی آنان چیزی جز بدی ندیدید اینان بودند که چشمان شما را میل کشیدند، دست و پایتان را بریدند و شما را مثله کردند و بر نخل‌ها آویختند بزرگان و قاریان شما همانند حجر بن عدی و یارانش و هانی بن عروه و همتایانش را کشتند.»

در این هنگام سپاه عمر بن سعد او را به باد فحش و ناسزا گرفتند و ضمن ستایش و دعای خیر برای عیدالله گفتند: «به خدا قسم از اینجا نمی رویم تا اینکه مولایت و همراهانش را یا بکشیم و یا تسلیم عیدالله کنیم.» زهیر گفت: «ای بندگان خدا، فرزند فاطمه(س) از پسر سمیه به دوستی و یاری سزاوارتر است و اگر هم یاری اش نمی دهید به خدا پناه ببرید و دست به قتل او آلوده نسازید. بیایید حسین بن علی(ع) را با عموزاده اش- یزید بن معاویه- به حال خود واگذارید به جانم قسم که یزید بدون کشتن حسین(ع) نیز، از فرمانبرداری شما خشنود است.»

در این زمان شمر بن ذی الجوشن به سوی او تیری افکند و گفت: «ساکت شو خدا ساکتت کند پرگویی هایت ما را خسته کرده است.» زهیر گفت: «ای پسر کسی که ایستاده بول می کرد من کی با تو سخن گفتم؟ تو یک حیوانی. به خدا سوگند گمان نمی برم که تو دو آیه از کتاب خدا را بدانی؛ بدان که در قیامت به ننگ و کیفری دردناک گرفتار خواهی آمد.» شمر گفت: «خداوند هم اینک تو و اربابت را خواهد کشت.» زهیر گفت: «آیا مرا از مرگ می ترسانی؟ به خدا سوگند مرگ با حسین(ع) از جاودانگی با شما نزد من محبوبتر است.» آنگاه رو به مردم کرد و با صدای بلند گفت: «ای بندگان خدا مبادا افرادی چنین پست و فرومایه شما را از دین‌تان گمراه کنند. به خدا قسم مردمی که خون فرزندان و خاندان محمد(ص) را بریزند و یاوران و مدافعانشان را به قتل برسانند به شفاعت آن حضرت(ص) نخواهند رسید.» در این میان مردی از میان سپاه امام(ع) فریاد برآورد که: «اباعبدالله(ع) می فرماید برگرد همان طور که مؤمن آل فرعون قومش را نصیحت کرد[و به حالشان سودمند نیفتاد] تو نیز اینان را نصیحت کردی و اگر فایده‌ای داشته باشد همین اندازه کافی است.»

توبه حر

حر بن یزید ریاحی چون تصمیم کوفیان را برای جنگ با آن حضرت(ع) جدی دید نزد عمر بن سعد رفت و به او گفت: «آیا تو می خواهی با این مرد(امام حسین(ع)) بجنگی؟» گفت: «آری به خدا قسم چنان جنگی بکنم که آسان‌ترین آن افتادن سرها و بریدن دستها باشد» حر گفت: آیا به هیچ کدام از پیشنهادهایی که داد راضی نیستید؟ عمر گفت: اگر کار دست من بود می پذیرفتم؛ ولی چه کنم که امیرت رضایت نمی دهد.» پس حر، عمر بن سعد را ترک کرد و در گوشه‌ای از لشکر ایستاد در کنار او یکی از افراد هم قبیله اش به نام «قره بن قیس» ایستاده بود. حر به قره گفت: «آیا اسب خود را امروز آب داده‌ای؟» قره گفت: «نه.» حر گفت: «آیا می خواهی آن را سیراب کنی؟» قره گمان کرد حر قصد کناره‌گیری از سپاه ابن سعد را دارد و خوش ندارد که قره او را در آن حال ببیند. پس به حر گفت: «من اسبم را آب نداده‌ام و اکنون می روم تا آن را آب بدهم.» سپس حر از

آنجائی که ایستاده بود کناره گرفت و اندك اندك به سپاه امام(ع) نزدیک شد. «مهاجر بن اوس» - که در لشکر عمر سعد بود- به حر گفت: «آیا می خواهی حمله کنی؟»

حر در حالی که می لرزید پاسخی نداد. مهاجر که از حال و وضع حر به شک افتاده بود او را مورد خطاب قرار داد و گفت: «به خدا قسم هرگز در هیچ جنگی تو را به این حال ندیده بودم اگر از من می پرسیدند: شجاعترین مردم کوفه کیست از تو نمی گذشتم (و تو را نام می بردم) پس این چه حالی است که در تو می بینم؟» حر گفت: «بدرستی که خود را میان بهشت و جهنم می بینم و به خدا سوگند اگر پاره شوم و مرا با آتش بسوزانند من جز بهشت چیز دیگری را انتخاب نخواهم کرد» حر این را گفت و بر اسب خود نهیب زد و به سوی خیمه گاه امام(ع) حرکت کرد. حر در حالی که سپر خود را وارونه کرده بود به اردوگاه امام(ع) وارد شد. او خدمت امام حسین(ع) آمد و عرض کرد: «فدایت شوم یابن رسول الله(ص) من آن کسی هستم که تو را از بازگشت (به وطن خود) جلوگیری کردم و تو را همراهی کردم تا به ناچار در این سرزمین فرود آیی؛ من هرگز گمان نمی کردم که آنان پیشنهاد تو را نپذیرند، و به این سرنوشت دچار کنند، به خدا قسم اگر می دانستم کار به اینجا می کشد هرگز به چنین کاری دست نمی زدم، و من اکنون از آنچه انجام داده ام به سوی خدا توبه می کنم، آیا توبه من پذیرفته است؟» امام حسین(ع) فرمود: «آری خداوند توبه تو را می پذیرد. اکنون از اسب فرود آی» حر عرض کرد: «من سواره باشم برایم بهتر است از اینکه پیاده شوم، ساعتی با ایشان همچنان که بر اسب خود سوار هستم در یاری تو می جنگم، و سرانجام کار من به پیاده شدن خواهد کشید.»

امام حسین(ع) فرمود: «خدایت رحمت کند هر کاری که می خواهی انجام بده.» پس حر رو در روی لشکر عمر بن سعد ایستاد و فریاد برآورد: «ای قوم آیا پیشنهادهای که حسین(ع) به شما کرده باعث نشده تا خداوند شما را از جنگ با او بازدارد؟» گفتند: «سخت را به امیر عمر[بن سعد] بگو.» حر همین سخن را با عمر بن سعد باز گفت. پس عمر بن سعد گفت: «من به جنگ با حسین(ع) حریصم و اگر راهی دیگر جز این داشتم، همان کار را می کردم.» پس حر خطاب به لشکر گفت: «ای مردم کوفه مادرانان به عزایتان بنشینند؛ آیا این مرد شایسته را به سوی خود خواندید و گفتید: در یاری تو با دشمنان خواهیم جنگید، اما اکنون که به سوی شما آمده دست از یاری اش برداشتید و در برابر او صف بسته می خواهید او را بکشید؟ شما جان او را به دست گرفته راه نفس کشیدن را بر او بسته اید، و از هر سو او را محاصره کرده اید و از رفتن به سوی زمین ها و شهرهای پهناور خدا جلوگیری کرده اید، آن سان که همچون اسیری در دست شما گرفتار شده نه می تواند به نفع خود کاری انجام دهد و نه می تواند زبانی را از خود دفع کند. و آب فراتی که یهود و نصاری و مجوس از آن می آشامند و خوک های سیاه و سگان در آن می غلطند بر روی او و زنان و کودکان و خاندانش بستید، تا جایی که از شدت تشنگی بی حال افتاده اند؛ چه بد رعایت محمد(ص) را درباره فرزندانش کردید، خدا در روز تشنگی (محشر) شما را سیراب نکند؟» در این هنگام تیراندازان سپاه عمر بن سعد او را هدف تیرهای خود قرار دادند؛ حر که چنین دید به عقب برگشت و پیش روی امام(ع) ایستاد.

آغاز جنگ

پس از سخنان امام(ع) و یاران حضرت(ع)، عمر بن سعد پیش آمده غلامش درید(ذوید) را صدا زد و گفت: «ای درید پرچم را پیش آور» پس درید پرچم را جلوتر آورد. سپس پسر سعد تیری به چله کمان نهاد و آن را پرتاب نمود و گفت: «نزد امیر گواهی دهید که من نخستین کسی بودم که تیر انداختم.» به دنبال آن، یارانش به یکباره شروع به تیراندازی کردند. بر اثر این تیراندازی بسیاری از اصحاب و یاران امام حسین(ع) به شهادت رسیدند و نقل شده که هیچ یک از یاران امام(ع) نماند که تیری به بدنش اصابت نکرده باشد. با آغاز تیراندازی دشمن امام حسین(ع) به یارانش فرمود: «خدایتان رحمت کند به سوی مرگی که چاره ای ندارد، برخیزید که این تیرها، پیک های این قوم به سوی شماست.»

پس از پایان تیراندازی، یسار - غلام زیاد بن ابیه- و سالم - غلام عبیدالله بن زیاد- پیش آمدند و مبارز طلبیدند. حبیب بن مظاهر و بریر بن خضیر از جای برخاستند تا به میدان بروند، اما امام حسین(ع) به آنها اجازه نفرمود، عبدالله بن عمیر به پا خاست و از حضرت(ع) اجازه خواست، امام(ع) به عبدالله توجهی کردند و فرمودند: «گمان دارم که او برای جنگ با همتایان خود کفایت کند اگر مایلی برای جنگ با آنان خارج شو» او به میدان رفت و پس از جنگی کوتاه آنها را بکشت و به سوی اباعبدالله بازگشت. در این هنگام عمرو بن حجاج- فرمانده جناح راست لشکر عمر بن سعد- در حالی که به یاران امام(ع) نزدیک می شد همزمان خود را به نبرد تشویق می کرد و می گفت: «ای اهل کوفه فرمانبرداری و اتحادتان را حفظ کنید و در کشتن کسی که از دین بیرون رفته و با امام(ع) خویش- یزید- مخالفت ورزیده شک نکنید.»

امام حسین(ع) به او فرمود: «ای عمرو بن حجاج؛ مردم را علیه من تحریک می کنی؟ آیا ما از دین خارج شده ایم و شما بر دین ثابت مانده اید؟ به خدا سوگند زمانی که جانتان را بگیرند و با اعمالتان بمیرید می فهمید کدام یک از ما از دین خارج شده و چه کسی برای سوختن در آتش سزاوارتر است.» عمرو بن حجاج با لشکریانش به میمنه سپاه امام(ع) حمله کرد، و چون به یاران آن حضرت(ع) نزدیک شدند آنان سر زانو نشسته نیزه های خود را به سمت سپاه عمرو بن حجاج دراز کرده مانع پیشروی آنان شدند. سواران لشکر عمرو بن حجاج که چنین دیدند عقب نشینی کرده به مواضع خود بازگشتند. در زمان بازگشت، یاران امام(ع) آنان را هدف تیرهای خود قرار دادند و گروهی از آنان را کشته یا زخمی کردند.

در این هنگام مردی از بنی تمیم به نام عبدالله بن حوزه با صدای بلند یاران امام حسین(ع) را خطاب قرار داد و گفت: «آیا حسین(ع) میان شماست؟» امام(ع) خاموش ماند و ابن حوزه سخنش را تکرار کرد؛ اما حضرت(ع) همچنان خاموش ماند و چون بار سوم سخن خود را تکرار کرد، امام(ع) فرمود: «به او بگویید: بله، این حسین(ع) است چه می خواهی؟» گفت: «ای

حسین(ع)، به تو بشارت می دهم که به سوی جهنم می روی.» امام(ع) فرمود: «هرگز، من به سوی پروردگار رحیم و توبه پذیر و درخور اطاعت می روم.» آن گاه امام(ع) رو به یاران کردند و از آنان نام این شخص را پرسیدند. یارانش نامش را گفتند. امام(ع) دستان خود را به سوی آسمان بلند کردند و فرمودند: «خداوندا او را به حوزه(قعر) جهنم وارد کن.» در این هنگام اسب ابن حوزه در میان نهر افتاد و حیوان مضطرب شد. ابن حوزه نیز در حالی که پای چپش به رکاب گیر کرده بود به درون نهر افتاد پس اسب رم کرد و به تاخت حرکت کرد. اسب آنقدر او را بر زمین کشید و سرش را به سنگ ها و بوته ها کوبید تا اینکه او به هلاکت رسید.

پس از این جریان، جنگ ادامه یافت و از دو طرف گروهی کشته شدند. در این هنگام حر بن یزید ریاحی به همراه سواره نظام لشکر امام(ع) در حالی که رجز می خواند به سپاه عمر بن سعد حمله ور شد. مردی از بنی حارث به مبارزه حر آمد، پس حر مهلتش نداده او را به هلاکت رساند. در این حمله نافع بن هلال نیز در حالی که رجز می خواند که «انا ابن هلال البجلی انا علی دین علی(ع)» به میدان آمده با دشمن به نبرد برخاسته بود پس مردی به نام مزاحم بن حریث از میان سپاه عمر بن سعد در پاسخ رجز نافع خطاب به او فریاد زد: «ما بر دین عثمان هستیم!» نافع بن هلال گفت: «تو بر دین شیطانی» و سپس با شمشیر بر او حمله کرد؛ مزاحم خواست بگریزد که ضربت نافع به او مهلت نداد و او را به هلاکت رساند.

پس از کشته شدن مزاحم و تنی چند از سپاهیان کوفه در نبردهای تن به تن عمرو بن حجاج فریاد زد: «ای احمق ها آیا می دانید با چه کسانی می جنگید؟ شما با سواران و دلاوران کوفه جنگ می کنید! با دلیرانی می جنگید که دست از دنیا شسته و تشنه مرگند؟ کسی تنها به جنگ ایشان نرود، زیرا آنان اندکند و اندکی بیش زنده نخواهند ماند، به خدا قسم اگر شما سنگ هم به سوی ایشان پرتاب کنید آنان را خواهید کشت.» عمر بن سعد گفت: «راست گفتی، اندیشه و تدبیر همان است که تو اندیشیده ای.» پس کسی را به سوی لشکر فرستاد و به آنان دستور داد تا کسی جهت نبرد تن به تن به میدان نرود.

شهادت مسلم بن عوسجه

سپس عمرو بن حجاج بار دیگر با همراهانش از سمت فرات بر اصحاب امام حسین(ع) حمله کرد و ساعتی جنگیدند، گرد و غبار به آسمان برخاست با مقاومت سپاه امام(ع)، پس از مدتی نبرد، عمرو بن حجاج و همراهانش بار دیگر مجبور به عقب نشینی شدند. هنوز گرد و خاک میدان فرو ننشسته بود که دیدند مسلم بن عوسجه اسدی بر زمین افتاد. امام حسین(ع) به همراه حبیب بن مظاهر بر بالین او حاضر شدند. مسلم هنوز رمقی در بدن داشت امام(ع) فرمود: «ای مسلم بن عوسجه خداوند تو را غریق رحمتش کند و سپس این آیه از قرآن را تلاوت کردند: «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدّلوا تبدیلاً؛ پس بعضی پیمان خود را به آخر بردند(و در را خدا شربت شهادت نوشیدند) و بعضی دیگر در انتظارند و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود ندادند.»

حبیب بن مظاهر نزدیک آمد و گفت: «ای مسلم شهادت تو سخت بر من ناگوار است، ای مسلم من تو را به بهشت بشارت می دهم.» مسلم بن عوسجه با صدایی ضعیف گفت: «خدای تو را هم مژده خیر دهد.»

حبیب بن مظاهر به او گفت: «اگر نه این بود که من هم لحظاتی بعد به تو ملحق می شوم دوست داشتم که مرا وصی خود قرار دهی تا به وصایای تو عمل کنم.» مسلم بن عوسجه گفت: «تو را به این مرد وصیت می کنم» و با دست خود به امام حسین(ع) اشاره کرد. حبیب گفت: «به خدای کعبه چنین خواهم کرد.» اندکی پس از حمله عمرو بن حجاج، شمر بن ذی الجوشن نیز به همراه میسره سپاه عمر بن سعد، بر جناح چپ لشکر امام(ع) حمله برد که او نیز با مقاومت شدید یاران امام(ع) رو به رو شد. پس دشمن هجومی همه جانبه را علیه سپاه امام(ع) آغاز کرد و از هر سو به امام حسین(ع) و یارانش حمله برد، در پی این حمله یاران امام(ع) به مقابله برخاسته به شدت با آنان درگیر شدند. در این حمله سواره نظام سپاه امام(ع) با اینکه اندک بودند و تعدادشان از 32 نفر فراتر نمی رفت به قدری از خود رشادت نشان دادند که سپاه عظیم کوفه را به ستوه در آوردند به گونه ای که عذرة بن قیس -فرمانده سواره نظام لشکر عمر بن سعد- مجبور گردید که از عمر بن سعد کمک بطلبد و او، حصین بن تمیم را فرا خواند و او را همراه با سوارانی که اسبانشان زره داشتند و نیز همراه با پانصد تیرانداز، نزد عذرة بن قیس فرستاد آنان چون به نزدیک سپاه امام(ع) و یارانش رسیدند به تیر باران یاران امام(ع) پرداختند. پس چیزی نگذشت که اسبها از پا درآمدند و سوارانشان مجروح گردیدند پس آنان از اسبها پیاده شده ساعتی جنگ سختی کردند. اسب حر بن یزید نیز از جمله اسبانی بود که در این حمله پی شد پس او پیاده شده و در حالی که رجز به سپاه دشمن حمله کرد، سرانجام پس از رشادت های بسیار، لشکر پیاده نظام ابن سعد به یکباره بر او حمله ور شده و او را در محاصره گرفته به شهادت رساندند.

یاران امام(ع) در دسته های سه و چهار نفره در میان خیمه ها پخش شده و به دفاع از خیمام امام(ع) پرداختند آنان به هر که از سپاه دشمن که به خیمه ها حمله ور می شدند و دست به غارت آن می زدند حمله می بردند و او را به ضرب شمشیر یا تیر به هلاکت می رساندند. ناکامی سپاه عمر بن سعد در یکسره کردن کار امام(ع) و یارانش موجب شد تا پسر سعد دستور تخریب خیمه های امام(ع) را صادر کند پس سپاه کوفه از هر سو به خیمام حضرت حمله ور شدند. در یکی از این حملات شمر با گروهی از یارانش از پشت خیمه ها خود را به خیمام امام حسین(ع) رساند. او با نیزه اش به خیمه امام حسین(ع) ضربه ای زد و فریاد زد: «آتش بیاورید تا این خانه را با اهلش بسوزانم.» زنان حرم فریاد کشیدند و از خیمه خارج شدند امام(ع) با دیدن این صحنه فریاد زد: «ای پسر ذی الجوشن؛ تو آتش می خواهی تا خانه ام را بر خاندانم به آتش بکشی؟ خدا تو را با آتش بسوزاند.» در این هنگام زهیر بن قین با 10 نفر از یاران امام حسین(ع) بر ایشان حمله بردند و آنان را از کنار خیمه ها دور کردند. جنگ تا زوال خورشید با شدت هر چه تمام تر ادامه یافت. در این مدت بسیاری از یاران امام(ع) در خاک و خون غلتیدند و به شهادت رسیدند.

شهادت حبیب بن مظاهر

با فرا رسیدن ظهر، یکی از یاران اباعبدالله(ع) به نام ابوتمامه، عمرو بن عبدالله صائدی وقت نماز را به امام(ع) یادآوری کرد و عرض کرد: «یا ابا عبدالله(ع) جانم به فدایت؛ می بینم که این مردم نزدیک شده اند به خدا قسم تا زمانی که زنده ام اجازه نخواهم داد آنان شما را به قتل برسانند؛ ان شاءالله. اما پیش از کشته شدن و رفتن به دیدار خداوند، دوست دارم نمازی را که هم اکنون وقتش فرا رسیده به جا آورم.» امام(ع) سر را بلند کردند و به آسمان نگاهی کردند و فرمودند: «نماز را یادآور شدی خداوند تو را از نمازگزاران و ذکرگویان قرار دهد؛ آری اول وقت نماز است.» سپس فرمود: «از آنها(سپاه کوفه) بخواهید تا برای ادای نماز ظهر به ما مهلت دهند.» در این هنگام، یکی از افراد سپاه ابن سعد به نام «حصین بن تمیم» فریاد بر آورد که نماز او(حصین(ع)) پذیرفته نخواهد بود. حبیب از این سخن به خشم آمد و فریاد زد: «پنداشته ای که نماز از آل رسول(ص) قبول نمی شود، ولی از تو الاغ پذیرفته می شود؟» حصین با شنیدن این سخن به سوی حبیب حمله ور شد و حبیب نیز دست به شمشیر برد و به طرف او حمله برد. حبیب ضربتی بر صورت اسب حصین زد که بر اثر این ضربت، اسب به زمین خورد و حصین نیز به همراه آن نقش بر زمین شد. خویشان و اطرافیان حصین برای نجات او به سوبش شتافتند و با حبیب درگیر شدند تا او را نجات دهند.

حبیب در حالی که رجز می خواند بر آنان حمله برد. او علیرغم کوهلت سن، با شجاعت می جنگید تا اینکه سرانجام پس از کشته و زخمی کردن عده ای از سپاهیان عمر بن سعد، بر او حمله ور شدند و سر از بدنش جدا نمودند. امام حسین(ع) خود را بر بالین حبیب رسانید و فرمود: «خودم و اصحاب وفادارم را به خدا وا می گذارم»

اقامه نماز ظهر عاشورا

ظهر عاشورا فرا رسید و امام حسین(ع) و یارانش جهت اقامه نماز به پا خاستند امام(ع) به زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی فرمان دادند تا در برابر حضرت(ع) و حدود نیمی از یاران آن حضرت(ع) بایستند و از نمازگزاران در برابر حملات احتمالی دشمن، محافظت نمایند. با شروع نماز، دشمن امام حسین(ع) و یارانش را هدف تیرها و هجمه های خود قرار داد. پس زهیر و عبدالله جسم خود را سپر حملات دشمن قرار می دادند و تیرهای دشمن را با سینه و صورت می گرفتند تا اینکه نماز امام(ع) و یارانش اقامه شد. پس از ادای نماز، سعید بن عبدالله بر اثر شدت جراحات به شهادت رسید. پس از شهادت سعید، زهیر از امام(ع) اذن میدان گرفت و پس از کسب اجازه، در حالی که رجز می خواند با شجاعتی بی مانند جنگیدن آغاز کرد. تا اینکه سرانجام او نیز پس از نبردی شجاعانه به دست کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی به شهادت رسید. امام حسین(ع) پس از شهادت زهیر خطاب به او فرمود: «ای زهیر خداوند تو را از رحمتش دور نسازد و خداوند کشتندگان تو را لعنت کند و قاتلان تو را همانند لعنت شدگان مسخ شده(بنی اسرائیل)، [که به شکل میمون و خوک در آمدند] به لعنت ابدی خود گرفتار سازد.» سپس یاران امام(ع) همچون بریر بن خضیر همدانی، نافع بن هلالی جملی، عابس بن ابی شیب شاکری، حنظله بن سعد شبامی و... یکی پس از دیگری به میدان رفتند و به شهادت رسیدند تا اینکه نوبت به بنی هاشم رسید.

شهادت علی اکبر(ع)

اولین نفر از بنی هاشم که از امام(ع) اجازه میدان طلبید علی اکبر(ع) بود. امام(ع) در حالی که اشک در چشمانش جمع شده بود به او اجازه فرمود و سپس رو به آسمان کردند و فرمودند: «پروردگارا شاهد باش جوانی را برای جنگ با کفار به میدان فرستادم که از نظر جمال و کمال و خلق و خوی و سخن گفتن، شبیه ترین مردم به رسول(ص) تو بود و ما هر وقت که مشتاق دیدار روی پیامبر(ص) تو می شدیم، به صورت او نظر می کردیم. خدایا، برکات زمین را از آنها دریغ دار و جمعیت آنها را پراکنده ساز و در میان آنها جدائی افکن و امرای آنها را هیچ گاه از آنان راضی مگردان که اینان ما را دعوت کردند که به یاری ما برخیزند و اکنون بر ما می تازند و از کشتن ما ابائی ندارند.»

آن گاه رو به عمر بن سعد کرده، فریاد زدند: «تو را چه شده است خداوند نسل تو را قطع کند و کاری را بر تو مبارک نگرداند، و کسی را بر تو چیره سازد که سرت را در بستر از تنت جدا سازد، همان طور که تو خانواده مرا نابود ساختی و خویشاوندی مرا با رسول خدا(ص) مراعات نکردی.» پس با صدای بلند این آیه را قرائت فرمود: «ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین* ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم؛ خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برتری داد.* آنها فرزندان [و دودمانی] بودند که [از نظر پاکی و تقوا و فضیلت] بعضی از بعض دیگر گرفته شده بودند و خداوند شنوا و داناست(از کوشش های آنها در مسیر رسالت خود، آگاه می باشد).»

علی اکبر(ع) به میدان رفت و در حالی که رجز می خواند بر سپاه دشمن حمله برد. او پس از نبردی شجاعانه در حالی که زخم های زیادی برداشته بود نزد پدر بازگشت. علی اکبر(ع) خدمت پدر رسید و عرضه داشت: «ای پدر! عطش مرا کشت و سنگینی سلاح مرا به زحمت انداخته است، آیا جرعه ای آبی هست که توان ادامه ی جنگ با دشمنان را به من بدهد؟» امام حسین(ع) گریست و فرمود: «افسوس ای پسر من! اندکی دیگر به مبارزه خود ادامه بده، دیری نمی گذرد که جد بزرگوارت رسول خدا(ص) را زیارت خواهی کرد و او، تو را از آبی سیراب کند که دیگر هرگز احساس تشنگی نکنی.» پس علی اکبر(ع) دوباره در حالی که رجز می خواند به میدان بازگشت او همچنان می جنگید و پیش می رفت تا اینکه مَرَّة بن منقذ عبدی که از دلاوری او به تنگ آمده بود با نیزه اش ضربتی به علی اکبر(ع) زد و او را از اسب بر زمین انداخت، دشمنان از همه طرف علی(ع) را در بر گرفتند و با شمشیر تکه تکه اش کردند. امام حسین(ع) بر بالین علی(ع) حاضر شد و او را در آغوش گرفت و صورت بر صورتش نهاد و سپس فرمود: «خدا بکشد گروهی که تو را کشتند و گستاخی از حد گذراندند و از خدا نترسیدند و حرمت رسول

خدا(ص) را شکستند؛ پس از تو خاک بر سر دنیا!»

شهادت قاسم(ع)

بعد از شهادت علی(ع)، فرزندان عقیل بن ابی طالب همچنین فرزندان جعفر بن ابی طالب و نیز فرزندان امام حسن(ع) به میدان رفتند و یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند. نقل شده قاسم بن حسن(ع) پس از شهادت برادرش ابوبکر- نزد عمو آمد تا از ایشان اجازه میدان بگیرد امام(ع) قاسم(ع) را در آغوش گرفت و هر دو شروع به گریستن کردند در این هنگام قاسم(ع) از امام(ع) اذن میدان طلبید؛ اما امام(ع) به دلیل سن و سال اندک قاسم(ع)، به او اجازه نداد؛ اما قاسم(ع) با اصرار بسیار سرانجام موفق شد از امام(ع) اذن میدان بگیرد. پس از کسب اجازه، قاسم(ع) در حالی که رجز می خواند به میدان رفت و پس از جنگی دلیرانه، مورد یورش جمعی لشکریان عمرسعد قرار گرفت و ضربتی بر فرق قاسم(ع) وارد آوردند که او به صورت بر زمین افتاد و فریاد برآورد: «یا عمّاه!». در این هنگام امام حسین(ع) خود را بر بالین فرزند برادر رساند و او را در آغوش کشید و در حالیکه می فرمود «از رحمت خدا به دور باشد قومی که تو را کشتند در روز رستاخیز جد تو از جمله دشمنان آنها خواهد بود.» قاسم(ع) را از میدان بیرون برد.

خاندان بنی هاشم یکی پس از دیگری به میدان رفتند و به شهادت رسیدند و تنها برادران امام(ع) باقی ماندند. پس در این زمان ابوالفضل(ع) برادران خود را مورد خطاب قرارداد و فرمود: «پیشی بگیرید جانم فدایتان؛ پس از آقا و مولایان حمایت کنید تا در رکابش جان دهید.» سپس به برادر بزرگترش عبدالله- نظری افکند و فرمود: «ای برادر، گام پیش نه، تا تو را [در راه خدا] شهید ببینم و بردباری و صبر بر این مصیبت را به حساب خداوند بگذارم...» عبدالله، به میدان رفت و پس از مدتی مبارزه به شهادت رسید سپس برادران دیگر امام(ع)، عثمان و جعفر و... نیز یکی پس از دیگری به میدان رفتند و همگی به شهادت رسیدند.

شهادت عباس(ع)

پس از شهادت همه یاران و خاندان بنی هاشم، ابوالفضل العباس(ع) خدمت امام(ع) رسید و اجازه میدان طلبید. اما امام از علمدار سپاهش خواست که برای اهل حرم آب بیاورد. عباس(ع) به طلب آب بیرون رفت او در حالی که رجز می خواند بر نگهبانان شریعه فرات حمله برد و خود را به آب رساند. در راه بازگشت از شریعه، زید بن ورقاء جهنی که پشت درختی در کمین وی ایستاده بود با یاری حکیم بن طفیل سنبسی، ضربتی بر دست راست عباس(ع) فرود آورد و دستش را قطع کرد عباس(ع) شمشیرش را به دست چپ گرفت و پس از اندکی نبرد ضعف بر او چیره شد در این هنگام حکیم بن طفیل سنبسی که پشت درختی در کمین وی بود. ضربتی دیگر به دست چپ او فرود آورد. سپس آن ملعون با عمودی آهنین ضربتی بر سر آن حضرت(ع) فرود آورد و او را به شهادت رساند. امام(ع) به بالین برادر حاضر شد و پس از شهادت او، شکسته و اندوهگین به خیمه بازگشت شهادت عباس(ع) اهل بیت و اهل حرم حضرت(ع) را غرق در ماتم و عزا کرد.

شهادت علی اصغر(ع)

چون ابا عبدالله الحسین(ع) دید که سپاه کوفه در ریختن خونس اصرار می ورزند، قرآن را گرفت و آن را باز کرد و روی سر نهاد و خطاب به سپاهیان کوفه فریاد برآورد: "بین من و شما کتاب خدا و جدّم محمد(ص) -رسول خدا- قضاوت کند، ای قوم! برای چه خون مرا حلال می شمارید؟" در این حال امام حسین(ع) نظر کرد و طفلی از اطفالش را دید که از تشنگی می گرید، او را روی دست گرفته و گفت: "ای جماعت! اگر به من رحم نمی کنید پس به این کودک شیر خوار رحم کنید. در این هنگام مردی از میان سپاه کوفه (حرمله بن کامل اسدی) تیری بر گلویش زد و آن کودک را به شهادت رساند." امام حسین(ع) با مشاهده این واقعه گریست و فرمود: "اللهم احکم بیننا و بین قوم دعونا لینصرونا فقتلونا؛ پروردگارا میان ما و این مردمی که ما را دعوت کردند که یاریمان کنند؛ اما ما را کشتند تو خود داوری فرما..." سپس امام(ع) دست خود را زیر گلوئی علی اصغر(ع) گرفت و چون دستش از خون او پر شد آن را به سوی آسمان پاشید نقل شده از آن خون قطره‌ای به زمین باز نگشت. آن گاه فرمود: "هوّن علیّ ما نزل بی ائه بعین الله؛ چون خدا می بیند آنچه که از بلا بر من نازل شد، بلا بر من آسان گشت." امام(ع) جسم بی جان علی اصغر(ع) را به خیمه برد و پس از دفن او، به میدان بازگشت و بر سپاه دشمن حمله برده، بر میسر و میمنه سپاه آنان می تاخت.

یورش امام حسین(ع) به سپاه عمر سعد

«عمر بن سعد» در حالی که همه سپاهیان را مورد خطاب قرار داده بود، فریاد زد: «این فرزند انزع البطین (از القاب امام علی ع)) است، و این پسر کشنده عرب است. از هر طرف به او حمله کنید». ناگهان چهار اسب تیرانداز امام را محاصره کردند. در این محاصره بین امام و خیمه گاه فاصله انداختند. امام به آنها نهیب زد: «ای پیروان خاندان ابی سفیان! اگر شماها دین ندارید و از روز بازگشت نمی هراسید، پس در دنیای خود آزاده باشید و به (روش) نیاکان خود باز گردید، اگر عرب هستید، همان طور که اینگونه می پندارید.» شمر صدا زد: «ای پسر فاطمه! چه می گویی؟» امام فرمود: «من و شما با هم می جنگیم، زنان گناهی ندارند. تا زنده‌ام تجاوزکاران و سرکشان و نادانان خود را از تعرض به حرم من باز دارید.» شمر پذیرفت و همه امام را هدف گرفته بودند. جنگ به سختی گرایید و تشنگی عرصه را بر امام تنگ کرد.

امام و وداع با اهل بیت

امام به خیمه گاه رفت و بار دیگر با بستگان وداع کرد و آنان را به صبر و بردباری امر کرد و فرمود: «برای بلا آماده باشید و بدانید که خداوند متعال حامی و نگهدار شماست و به زودی شما را از شر دشمنان خلاصی می بخشد و عاقبت کارتان را به خیر قرار

داده، دشمن شما را به عذاب مبتلا خواهد ساخت و عوض این بلا به شما انواع نعمت‌ها را کرامت خواهد داشت، پس شکوه و گلابه نکنید، و چیزی که از قدر و ارزش شما بکاهد بر زبان نرانید». در این هنگام امام متوجه دختر خود سکینه - شد که از بقیه زنان کناره گرفته و گریان و ندبه‌کنان است. امام به او نزدیک شد. او را به صبر دعوت فرمود و تسلی داد. فریاد عمر بن سعد بلند شد: «ای وای بر شما! تا هنگامی که او به خود و حرمش مشغول است به او هجوم برید. به خدا سوگند، اگر او با فراغت بال به شما حمله کند طرف راست و چپ سپاه شما را از هم می‌پاشد.»

از هر طرف به سوی امام تیراندازی شد، به گونه‌ای که تیرها از بین طناب‌های خیمه‌گاه می‌گذشت و گاه به لباس زنان اصابت می‌کرد. زنان به وحشت افتادند و سراسیمه به خیمه‌گاه بازگشتند و همه در انتظار بودند که امام چه برخوردی خواهد کرد. امام چون شیری غضبناک بر آنان حمله کرد. هر که در برابر شمشیر او قرار می‌گرفت با مرگ رو به رو می‌شد. از هر سو تیرها به امام نشانه می‌رفت و گاه به سینه یا گلوئی امام می‌نشست. امام پس از شهادت برادرش تنها شد. ناگاه دومین فریاد استغاثه بلند شد: «آیا کسی هست که از حرم رسول خدا حمایت و حراست کند؟ آیا یگانه‌پرستی هست که از خدا در ارتباط با ما بترسد؟ آیا پناه دهنده‌ای هست که در پناه دادن ما به خداوند امید بندد؟» پس از آن صدای ناله زنان بلند شد، و امام سجاد(ع) با تکیه بر عصای از جا برخاست در حالی که از شدت بیماری شمشیرشان بر زمین کشیده می‌شد. ناگاه امام حسین(ع) با فریادی بلند فرمود: «ام کلثوم! او را نگهدار! مبادا زمین از نسل آل محمد خالی گردد.» پس از آن ام کلثوم امام سجاد(ع) را به بستر خویش بازگردانید.

نبرد خامس آل عبا(ع)

حضرت(ع) پس از فراخواندن زنان به سکوت، با خواهران، فرزندان و کودکان خویش وداع کردند و لباسی تیره پوشیدند و عمامه زردی را بر سر گذاشتند که دو طرف آن از پشت سر و جلو سینه ایشان آویزان بود و لباس دیگری از برد که متعلق به پیامبر(ص) بود بر تن کردند و شمشیری هم به پشت خود بستند. سپس جامه ای کهنه طلب کردند پس جامه ای برایش آوردند حضرت(ع) پیراهن را از چند جا پاره کردند و آن را زیر لباسهایشان پوشیدند. آن حضرت(ع) شلوار نو خود را هم پاره کردند تا کوفیان بعد از شهادتش آن را غارت نکنند.

پس از هر حمله امام به وسط میدان باز می‌گشت و مکرر این عبارت‌ها را ترنم می‌فرمود: «لا حول و لا قوة الا بالله العظيم» در همین حال گاه طلب آب می‌فرمود. شمر در پاسخ گفت: "آن را نمی‌آشامی تا به آتش وارد گردی...". «ابوالتحوف جعفی» تیری به پیشانی امام نشانه رفت. امام به سختی آن را از پیشانی بیرون آورد. همراه آن خون بر صورت امام جاری شد. امام فرمود: «پروردگارا! تو می‌بینی که من در چه وضعیتی از این بندگان سرکش و معصیت کارت قرار گرفته‌ام، خدایا! تعداد اینها را برشمار و همه را خود بکش و بر روی زمین احدی از اینها را باقی مگذار و هرگز آنها را مورد بخشش قرار مده.» امام با صیحه‌ای بلند فریاد زد: «ای امت نابکار! چه بد بعد از محمد(ص) با عترت او برخورد کردید، اما شما پس از من کسی را نخواهید کشت که کشتن او را بر خود سهل و آسان شمارید. اما کشتن مرا ساده گرفته‌اید؛ به خدا قسم، امیدوارم که خداوند مرا به شهادت گرامی دارد و سپس از شما بدون این که خود بدانید انتقام بگیرد.»

در میان میدان از آن همه زخم‌های بسیار، ضعف بر امام غالب شده بود، امام ایستاد تا قدری استراحت کند. فردی با سنگ به پیشانی او زد. پیشانی آن حضرت شکست و خون صورت او را گرفت. دامن لباس را بالا زد تا از ورود خون به چشمان جلوگیری کند. دیگری با تیری سه شعبه قلب امام را نشانه گرفت و آن تیر بر قلب امام نشست. امام فرمود: «بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله؛ به نام خدا، و برای خدا و بر مبنای ملت و آیین رسول خدا» به آسمان سر برداشت و خدای تعالی را مورد خطاب قرار داد: «الهی انک تعلم انهم یقتلون رجلاً لیس علی وجه الارض ابن نبی غیره؛ پروردگارا! تو خود می‌دانی که اینها مردی را می‌کشند که بر روی زمین جز او پسر پیامبری نیست.» سپس تیر را از پشت خود بیرون کشید و خون چون ناودان فوران زد. دست را زیر زخم سینه نهاد تا این که از خون پر شد، و به آسمان پاشید و فرمود: «بر من آسان است آن چه فرود آید، زیرا آن در برابر چشم خداوند است» از آن خون قطره‌ای به زمین نریخت. بار دیگر دست زیر خون گرفت و آن را بر سر و صورت و محاسن خود پاشید و فرمود: «همین گونه خواهم بود تا خداوند و جدم رسول الله را ملاقات کنم، در حالی که به خون خضاب شده‌ام؛ و خواهم گفت: ای جدم! فلان و فلان مرا کشتند.»

خون همچنان جاری بود تا این که امام بر روی زمین نشست، ولی خود را بر روی زانو به جلو می‌کشید. این حالت چندان ادامه نیافت تا این که «مالک بن نصر» با شمشیر ضربتی به سر مبارک او زد؛ کلاه خودی که امام بر سر داشتند مملو از خون شد امام فرمود: «با این دست نه بخوری و نه بیاشامی و خداوند با ستمکاران محشورت سازد.» کلاه خود را از سر برداشت و عمامه را بر کلاه خود بست. دشمن امام را لحظه به لحظه بیشتر محاصره می‌کرد. امام قدرت برخاستن نداشت. در این هنگام فردی از سپاه دشمن بر امام شمشیر کشید و عبدالله بن الحسن کودک خردسال امام حسن مجتبی(ع) شاهد این ماجرا بود به سمت میدان دوید و فریاد بر آورد که ای زناراده می‌خواهی عمویم را بکشی و خود را بر روی سینه امام انداخت که ضربت شمشیر بر او وارد شد و همان دم به شهادت رسید.

در این هنگام که مردم تمایلی به قتل امام نداشتند؛ کشتن امام را هر قبیله به دیگر طائفه واگذار می‌کرد. ناگاه شمر فریاد زد: «منتظر چه هستید و چرا توقف کرده‌اید؟ همه بر او حمله کنید.» این بود که «زرعة بن شریک» ضربتی به کتف چپ امام زد و «حصین» تیری به گلوئی امام نشانه رفت. دیگری بر گردن امام زد و «سنان بن انس» با نیزه‌ای به سینه مبارک امام زد و قفسه سینه شکسته شد؛ هم او تیری به گلوئی حضرت زد و «صالح بن وهب» نیزه‌ای به پهلوی او زد. «هلال بن نافع» گفت: من نزدیک حسین ایستاده بودم امام در حال جان سپردن بود؛ «لیکن به خدا سوگند تا به حال کشته‌ای را ندیده‌ام به نیکویی او که

در خون آغشته شود و اینگونه زیبایی روی و نورانی باشد. آنقدر نور چهره او و زیبایی هیبتش مرا به خود مشغول داشته بود که از کشته شدن او غفلت داشتم» در همان حال حضرت گاه طلب آب می‌کرد و دیگران از پاسخ به این درخواست ابا داشتند.

امام و دعای آخر

چون آن حالت امام شدت یافت، سر به آسمان بلند کرد و چنین دعا کرد: «خدایا! تو برترین جایگاه را داری، بزرگ‌ترین قدرت، آنچه می‌خواهی می‌کنی، بی‌نیازی از خلاق، بزرگی‌ات بس عریض است و بر هر چه بخواهی توانایی، لطف و مهربانی تو نزدیک است، در عهد و پیمان راستگویی، نعمت تو سرازیر است و بلای تو نیکو، وقتی تو را بخوانم نزدیکی، هر چه را خلق کردی بر آن احاطه داری، توبه پذیرنده‌ای، از هر کسی که به تو باز گردد، بر هر چه اراده کنی دست یافته‌ای، هر چه را طلب کنی می‌یابی، وقتی که تو را شکر گویم تو سپاسگزاری، تو فراوان یاد می‌کنی هنگامی که تو را یاد می‌کنم، تو را می‌خوانم در حالی که محتاج و نیازمندم، در حال فقر به تو رغبت نشان می‌دهم، به سوی تو جزع می‌کنم، در حالی که بیمناکم، می‌گیرم در حال گرفتاری و از تو کمک می‌طلبم در حال ناتوانی، به تو تکیه می‌کنم در حالی که کفایت می‌کنی، پروردگارا! بین ما و قوم ما تو خود حکم کن؛ چرا که آنها ما را فریب دادند و ذلیل و خوار ساختند، به ما نیرنگ زدند و ما را کشتند در حالی که ما خاندان پیامبر تو و فرزند دوست محمد(ص) هستیم که تو او را به پیامبری برانگیختی، و او را امین وحی خود دانستی، پس ما را در کارمان گشایش عطا فرما، ای بخشنده‌ترین بخشنندگان!»

سپس اینگونه فرمود: "اصبر علی قضائك، یا رب، لا اله سواک یا غیاث المستغیثین؛ «الهی بر قضای تو شکیبایی می‌کنم، معبودی جز تو نیست، ای پناه درخواست کنندگان!» نیز فرمود: «جز تو خدایی ندارم، و پرستش کننده‌ای جز تو نیست، بر حکم تو صبر می‌کنم، ای پناه کسی که جز تو پناهی ندارد! ای همیشگی که پایان ندارد! و ای زنده کننده مردگان! ای که بر کسب همه، احاطه داری! بین ما و بین آنها - ای بهترین حاکمان - تو خود قضاوت کن.»

اسب امام در اطراف آن حضرت می‌چرخید و خود را به خون امام آغشته می‌کرد. ابن سعد گفته بود: «این اسب، از اسبان خوب پیامبر است. او را بگیرند و محاصره کنند» اما مردم شام در این امر ناکام مانده بودند. بنابراین گفت: «او را رها کنید تا ببینم چه می‌کند.» او پیشانی خود را به خون حسین آغشته کرد و شیهه ای زد. به فرموده امام باقر(ع) آن حیوان پیوسته از ستم به حسین و از امتی که پسر پیامبرش را کشته، می‌نالید و آن حیوان شیهه‌کنان به خیمه‌گاه می‌دوید. «هنگامی که چشم زنان به آن اسب با یال و کاکل پر خون و زین واژگون افتاد، از خیمه‌گاه بیرون ریخته، موی پیشان کردند و بر صورت سیلی می‌زدند. بر چهره خود می‌نواختند، و فریاد ناله سر داده بودند. بعد از عزت، به ذلت و خواری افتادند و به سوی قتلگاه حسین شتابان می‌دویدند.»

ام کلثوم فریاد می‌زد: «ای محمد و ای پدرم، ای علی جان و ای جعفر طیار و ای حمزه (سیدالشهداء) این حسین است که عریان به روی خاک کربلا افتاده.» اما زینب(سلام الله علیها) اینگونه می‌نالید: "وا احاه، وا سیداه، وا اهل بیتاه، لیت السماء اطبقت علی الارض و لیت الجبال تدکدکت علی السهل؛ «وای برادرم! وای آقایم! وای اهل بیتم! ای کاش آسمان بر زمین می‌افتاد و کوهها بر دشت‌ها به هم می‌خورد.»

حضرت زینب (س) نزدیک امام رسیده بود. در همان حال عمر بن سعد با عده‌ای از یارانش به قتلگاه نزدیک شده بود و امام در آخرین لحظات عمر شریفش به سر می‌برد. پس زینب فریاد زد: «ای عمر! اباعبدالله را می‌کشند و تو به او می‌نگری؟» زینب فرمود: «ویحکم، اما فیکم مسلم، فلم یجیبها احد؛ وای بر شما! آیا در بین شما مسلمانی نیست؟ احدی او را پاسخ نداد.» پس از آن ابن سعد فریادی بر سر مردم زد که: بر او فرود آید و او را راحت کنید» شمر با سرعت بر گودال وارد شد و بر سینه امام نشست و محاسن شریف آن ولی اعظم الهی را گرفت و سر مقدس عزیز زهرا(س) را از پشت سر جدا ساخت...